

لحظه‌های ناگهانی زلال مهربانی تو، رودخانه است رقیة نقیری



اولین شعرم را سرودم و اسمش را گذاشتم: پدر. خانم «مریم اسلامی» کسی است که کتاب‌های قشنگش را بارها خریده‌ام و به کسانی که دوستشان دارم، هدیه کرده‌ام و به او افتخار می‌کنم. او هم یکی از سرمایه‌های سرزمین عزیز ماست که به خاطرش از خدا ممنونم. یادم باشد کتاب «تأمهات همین الان رسید» را حتما بخوانم. اطمینان دارم شما هم با خواندن شعرهای این صفحه، نام خانم اسلامی در خاطرتان خواهد ماند.

خوب و شایسته تحسین هستند. تا یادم نرفته باید بگویم او ابتدا مربی ادبی بوده و بعد کارشناس ادبی شده. خلاصه با مخاطبانش ارتباطی صمیمی و تنگاتنگ دارد. اگر درباره اولین شعری که سروده پرسید خواهد گفت: شعر طوفانی‌ترین چیزی بود که از کودکی در وجودم می‌پیچید و من را به تب‌وتاب می‌انداخت، اما یک شب در ۱۶ سالگی آن را کشف کردم و فهمیدم نامش شعر است. شبی که پدرم از یک سفر کاری به خانه برگشت و من دل‌تنگ دیدارش بودم. همان شب

شاعر کودک و نوجوان باشی، بتوانی برای آن‌ها داستان هم بنویسی، کتاب‌هایت چاپ شوند و دوستان زیادی پیدا کنی که با خواندن کتاب‌هایت با تو دوست شوند. در جشنواره‌های معتبر، جایزه‌های ارزشمند بگیری و خلاصه برای خودت یک نام نیک داشته باشی، آرزوی قشنگی‌ست، نه؟ کسی را می‌شناسم که متولد سال ۱۳۵۵ است و به همه این موقعیت‌های خوب رسیده است. تعداد کتاب‌هایش از سی تا گذشته و شعرهای خردسال و کودک و نوجوان و بزرگ‌سالش، همگی

نگاه کن!

نسیم آمده

کنار پنجره، کنار گل، نشسته است.

بهار، روسری سبز برگ را

به روی گیسوان خیس شاخه، بسته است.

پرنده، بال را سپرده

به نوازش نگاه آفتاب

میان چشم‌هاش، قد کشیده خواب

نگاه کن به باغچه

پُر از صدای گفت‌وگوی سبزه با گل است

از این طرف بیا...

بهار یک پُل است.

می‌خندد

پروانه‌ای از لبانش پُر می‌گیرد

می‌خندم

پروانه‌اش تنه‌امی‌ماند

لبخند بزن!

جهان پُر از پروانه‌های تنه‌است.

پیرمردهای توی پارک

هر کدام یک کتاب قصه‌اند

قصه‌ای که سال‌ها از انتشار آن گذشته است

فصل آخرش ولی هنوز، نانوشته است.

مهربانی تو رودخانه است

راه می‌رود

راه رودخانه سد نمی‌شود

رودخانه هیچ‌وقت

زیر پای سنگ‌ها

لگد نمی‌شود

از پرنده‌ها که بگذریم

سنگ‌پشت‌ها مورد علاقه من‌اند

سنگ می‌کشند روی پشتشان

ولی نمی‌زنند

رشته نگاه روشن تو را که یافتم

هی نشستم و خیال بافتم

کاش این خیال‌ها تنت شوند

زیر دانه‌های برف

هستش

کلاه و شال گردنت شوند

دوستان واقعی کم‌اند

خوش به حال دانه‌های برف

در فراز

در فرود

با هم‌اند

سلام ای بهار!

دیر کرده‌ای؟

بین چه قدر دانه و جوانه را

درون خاک یخ‌زده، اسیر کرده‌ای!

تمام گیس‌های من سفید شد، مرا از انتظار، پیر کرده‌ای.

سلام ای درخت مهربان! نامه‌ات همین الان رسید.

رفته بودم آسمانی از پرنده را بیاورم، چشمه و نسیم و برگ را

عید را و خنده را بیاورم

دست‌پاچه‌ام نکن رفیق، آمده‌م.